



رویکرد نهادگرایانه نسبت به نقش نیروهای اجتماعی در توسعه نیافتگی ایران

میان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷

روزبه پرهام نیا^۱، ایرج رنجبر^۲، سید مصطفی ابطحی^۳، علی مرشدی زاد^۴

۳۱

چکیده

تبیین توسعه نیافتگی سیاسی در ایران دوران پهلوم دوم، مسأله‌ی محوری مقاله‌ی حاضر را تشکیل می‌دهد. اقتدارگرایی نظام سیاسی، فرهنگ سیاسی، موانع ژئوپولیتیکی، امتناع اندیشه و غلبه‌ی ایدئولوژی از جمله ابزارهای نظری و تحلیلی هستند که متفکران حوزه‌ی توسعه، تلاش نموده‌اند تا هر یک به نوبه‌ی خود مسأله‌ی توسعه نیافتگی سیاسی ایران را با اتکاء به آن‌ها مورد تبیین قرار داده و در پرتو آن گره‌ای از کار فروبسته‌ی توسعه در ایران را بگشایند. در تقابل با ابزارهای مزبور، نگارندگان مقاله‌ی حاضر بر این دعوی هستند که ابرم‌سأله و مانع اصلی بر راه توسعه‌ی سیاسی در ایران دوران پهلوی دوم، غیبت نهادها در ساختار اجتماعی جامعه و فقدان تفکر نهادی در میان نیروهای مرجع سیاسی از جمله جبهه‌ی ملی، حزب توده، اسلام‌گرایان و دربار بوده است. استوار بر این دعوی مقاله‌ی حاضر با کاربست چارچوب نظری نهادگرایی داگلاس نورث، به این نتیجه منتج شد که در ایران دوران پهلوی دوم امکانات نظری و عملی لازم برای توزیع نهادمند قدرت در میان نیروهایی که از ظرفیت ایجاد خشونت برخوردار بودند، ایجاد نشد و در نتیجه در غیاب تفکر نهادی، همواره کنش سیاسی در ایران در سایه‌ی خشونت و ناامنی بوده است.

کلیدواژه‌ها: توسعه نیافتگی سیاسی، نهادگرایی، داگلاس نورث، خشونت.

دوره ۸، شماره ۴، پیاپی ۳۱
زمستان ۱۴۰۳

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت:
۱۴۰۳/۰۸/۱۹

تاریخ پذیرش:
۱۴۰۳/۱۲/۲۶

صص: ۳۵۶-۳۲۷

شابا چاپ: ۴۵۶۵-۲۵۸۸
الکترونیکی: ۰۳۸۱-۲۷۱۷



۱. دانشجوی دکتری، گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی،

تهران، ایران

۲. استادیار، گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، واحد کرمانشاه، دانشگاه آزاد اسلامی، کرمانشاه، ایران

Iranjbar@iau.ac.ir

(نویسنده مسئول)

۳. دانشیار، گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

۴. دانشیار، گروه علوم سیاسی و مطالعات انقلاب اسلامی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه شاهد، تهران، ایران.

مقدمه

توسعه‌نیافتگی سیاسی ایران، بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، یکی از مسائل حاد، در دهه‌های اخیر تاریخ معاصر ایران بوده است. این مسئله با رویکردهای متفاوتی مورد کنکاش قرار گرفته است. هر دیدگاه از منظر خود، توسعه‌نیافتگی سیاسی ایران را مورد تبیین قرار داده است و به سایر مؤلفه‌ها توجه ننموده است. یک رویکرد عامل جغرافیای سیاسی یا ژئوپلتیک، جامعه‌ی ایران است که بر سر چهارراه حوادث جهان قرار گرفته است. به عنوان نمونه، در جنگ جهانی اول و دوم قدرت‌های جهانی بی‌طرفی ایران را نقض کرده‌اند و از شمال و جنوب و غرب به ایران وارد شدند و این کشور را اشغال کردند. رویکرد دیگر، فرهنگ سیاسی حاکم بر ایران و خلیقات ایرانیان است. در این بررسی توسعه‌نیافتگی سیاسی را به فرهنگ محدود نموده‌اند. دیدگاه دیگر، «قدرت مطلقه» است که در تاریخ ایران به وفور یافت می‌شود و در دوره‌ی قاجار و پهلوی اول و همچنین از سال‌های ۱۳۳۲ به بعد، در پهلوی دوم نیز، بروز و ظهور نموده است و نتیجه‌ی تمرکز قدرت در دست نخبگان سیاسی و اگر دقیق‌تر بگوییم، در دست یک نفر، آن هم پادشاه باعث شده است نهادهایی مثل مجلس و دولت، کارکرد اصلی خود را نداشته باشند. دیدگاه دیگر با تمرکز بر اقتصاد سیاسی «نفت» را عامل توسعه‌نیافتگی سیاسی ایران و به‌وجود آمدن دولت رانتیر و یک جامعه‌ی رانت‌خو برشمرده است. رویکرد دیگر «استبداد شرقی» است که طبق این مدل عقب‌ماندگی سیاسی و اقتصادی ایران با دیکتاتوری و استبداد فردی مرتبط است. هریک از این رویکردهای نظری، این ظرفیت را داراست که از منظری متفاوت، به بررسی فروپاشی حکومت پهلوی بپردازد. در این مقاله، فروپاشی حکومت پهلوی، با استفاده از نظریه‌ی تحلیل نهادی داگلاس نورث، بررسی شده است. داگلاس نورث، ضمن اذعان به تمایز میان جوامع، در مواجهه با معمای خشونت، کشورها را به دو دسته‌ی کلی «نظم دسترسی محدود» و «نظم دسترسی باز»، تقسیم می‌نماید. از نظر وی، نسبت دقیق و ثابتی، میان نحوه‌ی توزیع رانت و خشونت، در جوامع وجود دارد؛ شیوع خشونت در جوامع، نتیجه‌ی کاهش رانت و انحصاری شدن آن است. روش حل مسئله‌ی خشونت، در «نظم دسترسی محدود»، که اغلب کشورهای در حال توسعه، از جمله ایران را دربرمی‌گیرد، در گرو این است که به نخبگان سیاسی این جوامع «رانت مثبت مولد» اعطا شود.

در این مقاله، به چهار گروه مشخص حزب توده، جبهه ملی، دربار و اسلام‌گرایان پرداخته شده است. چنانچه به این گروه‌ها، کنترل بر بخش‌هایی از اقتصاد اعطاء می‌شد و هریک از این گروه‌ها،

سهمی از رانت را برخوردار می‌شد؛ انگیزه‌ی آنها برای ایجاد خشونت کاهش می‌یافت و امید به رسیدن به توسعه‌ی سیاسی تقویت می‌شد که این مهم به منصفه ظهور نرسید. این دیدگاه‌ها، دلالت‌های جدیدی برای بحث توسعه دارند؛ بدین معنا که با انتقال نهادهای «نظام دسترسی باز» از قبیل بازارها، انتخابات و حاکمیت قانون، به «نظام دسترسی محدود»، این نهادها، اغلب اثر تعیین یافته‌ی خود را نخواهند داشت؛ چرا که نهادهای مذکور، در نظام متأخر، به شیوه‌ای کاملاً متفاوت‌تر از نظام دسترسی باز، عمل می‌کنند. اما محمدرضا پهلوی، تا واپسین روزهای تابستان ۱۳۵۷، حاضر نشد با سهم کردن گروه‌های سیاسی در قدرت، به حکومت خود ادامه دهد و ظرف مدت کوتاهی، نیروی عظیم جنبش اجتماعی موجب فروپاشی حکومت پهلوی گردید.

چارچوب نظری

موفقیت در اقتصاد همانند توسعه‌ی سیاسی، در درجه‌ی اول، به بهبود نهادها بستگی دارد. از دیدگاه نورث، برای ایجاد هرگونه تغییر توسعه‌گرا، در حیطه‌ی اقتصادی، حیات جمعی انسان‌ها، ابتدا باید یک صورت‌بندی اندیشه‌ای منضبط و روشمند از وضع مطلوب فراهم شده باشد تا تغییر مطلوب قابلیت عینیت‌بخشی پیدا کند. انسان‌ها در جهانی از نهادها و مؤسسه‌ها زندگی کرده و کار می‌کنند. فرصت‌ها و چشم‌اندازهای ما در سطح وسیعی به وجود و کارکرد این نهادها بستگی دارد. نه تنها نهادها سهم بسزایی در آزادی ما دارند، بلکه نقش این نهادها در پرتو سهم آن‌ها در تقویت آزادی ما می‌تواند ارزیابی شود. دیدن توسعه به مثابه آزادی فراهم‌کننده نگرشی است که در آن ارزیابی نهادی می‌تواند به صورت خودکار صورت پذیرد (آمارتیا سن، ۱۳۸۲: ۱۶۵). در طول سیصد سال گذشته، آن جوامعی که بهره‌مند از نهادهای فراگیر بودند، رشد کردند و امروزه به طور نسبی، ثروتمندند. کشورهایی که طی چند قرن گذشته، نهادهای اقتصادی و سیاسی فراگیر بنا کرده‌اند، به رشد اقتصادی پایدار دست یافته‌اند (عجم‌اوغلو و رایبسون، ۱۳۹۸: ۵۸۴). مکتب نهادگرایی، حوزه‌ی بررسی خود را بسیار فراتر از اقتصاد مرسوم، در نظر گرفته و اقتصاد را فقط، شامل بازار نمی‌دانند، بلکه بازار را نوعی نهاد تعریف می‌کنند که خود متشکل از تعدادی نهادهای فرعی است و با سایر مجموعه‌های نهادی مانند فرهنگ، دولت، مقررات، ایدئولوژی و ... ارتباط دارد. بنابراین، اقتصاد نهادی، یک نظریه‌ی تحول اجتماعی یا کنترل اجتماعی است (تمدن و جهرمی، ۱۳۸۳: ۱۲۲). در حقیقت، در نگرش نهادگرایی، «توسعه» در پاسخ به تکامل تدریجی نهادهای

حمایتی اجتماعی و تجارت ایجاد می‌گردد (نورث، ۱۳۷۷: ۵۵). بنابراین هرگاه یک نظریه‌ی اقتصادی، اعتنایی جدی به تاریخ نداشته باشد و ابعاد اهمیت جنبه‌های سیاسی و اجتماعی در حیات و عملکرد اقتصادی را، لحاظ نکند، بی‌تردید قادر به ارائه‌ی راه‌حل‌های مناسب برای مواجهه با مسائل توسعه‌نیافتگی نخواهد بود (مؤمنی و همکاران، ۱۳۹۵: ۴۰-۳۹). در حقیقت نهادها قوانین بازی در جامعه‌اند. قیودی هستند وضع شده از جانب نوع بشر که روابط متقابل انسان‌ها با یکدیگر را شرح می‌دهند (نورث، ۱۳۸۵: ۱۹). نهادها نتیجه‌ی نهادی شدن آن چیزی است که در فرایندی شکل عادت به خود می‌گیرد (Kominek, n.d, 13)، از همین روست که نهادگرایان کار خود را «الگویندی روندها» تعریف می‌کنند (رئیس‌دانا، ۱۳۸۳: ۳۲۲). نظریه‌ی نهادگرایی، میان عرصه‌ی اقتصادی و عرصه‌های سیاسی، ارتباط وثیق می‌بیند. همچنان که نورث، والیس و وینگاست، در پاسخ به چرایی توسعه، در برخی کشورها و عدم تحقق آن در دیگر کشورها، به بررسی تعامل میان اقتصاد و سیاست می‌پردازند. آنها اذعان می‌دارند که نظام‌های سیاسی و اقتصادی، با یکدیگر ارتباط ارگانیک دارند؛ گویی که هر دو آنها بخش‌هایی از همان نظم اجتماعی‌اند، که از آن با عنوان تئوری «توازن دوگانه»، نام برده می‌شود. آنان بر این اعتقادند که حفظ تحولات بنیادی در هر دو نظام اقتصادی یا سیاسی بدون تحولات بنیادی، در دیگری اتفاق نمی‌افتد (نورث، والیس و وینگاست، ۱۳۸۵: ۹۵). از آن‌جا که فرایند توسعه قرار است برای عموم مردم جامعه مطلوبیت را به همراه آورد، لازم است تا تشکیل یک نهاد، مبتنی بر چانه‌زنی جامعه‌ی مدنی (نهادهای مدنی) و فراتر از تصمیم‌های فردی باشد؛ مسئله‌ای که در جهان سوم کمتر مورد توجه قرار گرفته است. در واقع، در جهان سوم، منافع فردی در تشکیل نهادها، نقش اساسی بازی می‌کنند. به زبان دیگر، آنچه در جهان سوم، حالت نهادی یافته، «انحصار» است؛ انحصاری که بیانگر توزیع نابرابر و محدودکننده‌ی قدرت و ثروت است و به طبع، فرایند توسعه را دچار مشکلات عدیده و فراز و نشیب‌های فزاینده می‌کند. در واقع مسئله این است که این نهادهای انحصارگر، به تدریج و در گذشت زمان، به نیروهای مقاومی تبدیل می‌شوند که جلوی هرگونه نیرو و نهاد کارآمد توسعه می‌ایستند (غفاری، ۱۳۹۶: ۹۷۳). در ذیل توسعه و نهادگرایی، نظریه‌های توسعه نیز، تا حد زیادی نهادمحور شده‌اند. یکی از مهمترین علل توجه به نهادها و نظریه‌های نهادگرایانه، آن است که این نظریه‌ها می‌توانند تا حد زیادی، علل توسعه‌نیافتگی کشورهای عقب‌مانده و شکاف بین این کشورها و کشورهای توسعه‌یافته را در متن تاریخ این دو دسته کشور تبیین کنند. قوانین رسمی، از جمله، قانون اساسی، قوانین مصوب در پارلمان،

آیین‌نامه‌های دولتی و بخشنامه‌ها و قوانین غیررسمی؛ از جمله عرف، میثاق‌های محلی و قومی، آداب و رسوم، اخلاق و ایدئولوژی، مجموعه‌ی چیزی را تشکیل می‌دهند که نورث بر آن نام «ماتریس نهادی جامعه» می‌گذارد. این ماتریس و اجزای آن، کیفیت فردی و اجتماعی افراد، سازمان‌ها و کل جامعه را رقم می‌زند (معینی، بی تا: ۱۰۷). با مطالعات انجام شده، نورث استفاده از ابزارهای توسعه برآمده از تجربیات کشورهای جهان اول، برای توسعه در کشورهای جهان سوم را نامناسب می‌داند (North, 2006: 2). مؤلفه‌ی دیگر نورث، توجه به حاکمیت قانون است. از دید نورث، حاکمیت قانون برای فرادستان، عنصر محوری است (نورث و همکاران، ۱۳۸۵: ۱۴۴-۱۴۳). برقراری روابط شخصی، یکی از مشخصه‌های بنیادی دسترسی محدود است. در نظام‌های دسترسی باز، روابط غیرشخصی حاکم است (نورث، ۱۳۹۶: ۱۵). از نظر نورث، خروج از دالان نزاع‌های سیاسی و ورود به ائتلاف با گروه‌های رقیب می‌تواند مسیر توسعه را هموار نماید. در گذار از نظم دسترسی محدود به باز، ایجاد سیستم ائتلاف، به جای درگیری مهم است (نورث، ۱۳۹۶: ۷۳). به تعبیر نورث می‌توان با ارائه‌ی رانت مثبت مولد، در جوامع با نظم دسترسی محدود، از میزان خشونت کاست و با گذار به نظم دسترسی باز، مسیر توسعه‌یافتگی سیاسی را هموار نمود.

ادبیات و پیشینه‌ی پژوهش

به‌طور کلی می‌توانیم مطالعات در حوزه‌ی توسعه‌نیافتگی سیاسی در ایران را ذیل چهار رویکرد دسته‌بندی کنیم.

۱- اقتصاد سیاسی و توسعه‌نیافتگی

نظریه‌ی اقتصاد سیاسی کشورهای صادرکننده‌ی نفت، چارچوب مرجعی برای اقتصاد سیاسی توسعه نیز هست، زیرا آشکارا کنش متقابل عوامل اجتماعی، سیاسی و اقتصادی را در جریان تعیین الگو و آهنگ توسعه در کشورهای صادرکننده‌ی نفت، مد نظر قرار می‌دهد (کاتوزیان، ۱۳۹۲، ۱۲۷). منطق اجتماعی اقتصادی مشی دولت، درباره‌ی اقتصاد سیاسی، این بود که در راه ایجاد یک «طبقه‌ی متوسط»، به عنوان پایگاه اجتماعی رژیم بکوشد. این مشی از آنجا که به پیدایش عوامل فرضی توسعه‌ی اقتصادی و دموکراسی لیبرالی، هردو می‌انجامید، با نسخه‌ی لیبرالی غربی هماهنگی داشت. هدف واقعی، اما عبارت از این بود که: رضایت جامعه‌ی شهری تحصیل‌کرده و نیمه‌تحصیل‌کرده، برای جلوگیری از پیدایش

اپوزیسیون جدی سیاسی تأمین شود؛ در مقابل قدرت بزرگ مالکان، پایگاه قدرت دیگری ایجاد شود، زیرا آنها با این که متحدان شاه محسوب می شدند، از لحاظ اقتصادی، بیش از آن مستقل و از لحاظ سیاسی، بیش از آن قدرتمند بودند که ذات ملوکانه، تحملش را داشته باشد (کاتوزیان، ۱۳۳۸: ۹۶). مطالعات مبتنی بر رویکرد اقتصاد سیاسی، اهمیت فوق العاده‌ای برای ارتباط میان حکومت و اقتصاد قابل است. بر این اساس، سیاست و اقتصاد را نمی توان پدیده‌هایی جدا از هم پنداشت. سیاست، درباره‌ی کشمکش و روابط قدرت است، در حالی که اقتصاد عموماً، درباره‌ی تصمیماتی است که تعیین می کند، چه کسی پرداخت کننده‌ی منافع و چه کسی دریافت کننده‌ی آن است. حکومت‌ها معمولاً تحت تأثیر هر دو ملاحظات اقتصادی و سیاسی قرار می گیرند (حاجی یوسفی، ۱۳۸۸: ۴۱). رویکرد اقتصاد سیاسی، در مطالعه‌ی ایران، بر مفاهیمی چون رانت، دولت رانتیر، تأثیرات رانت بر رابطه‌ی دولت و جامعه استوار است.

۲- فرهنگ سیاسی و موانع توسعه‌ی سیاسی

یکی از پژوهشگرانی که در زمینه‌ی «فرهنگ سیاسی در ایران»، صاحب نظر است، از منظر نظریه‌های توسعه یافتگی، به بررسی دوران پهلوی پرداخته است و چنین تحلیل می کند که: روش های تصمیم سازی، ماهیت نظام سیاسی، میزان اجماع فکری در میان نخبگان سیاسی، اسکلت حقوقی نظام سیاسی، غلظت کار جمعی در فرهنگ عمومی، حرکت در مسیر ملت-دولت شدن، ویژگی های تصمیم گیری عقلانی و ظرفیت های سرمایه‌ی اجتماعی و استعداد سیستم ساختن توسط پهلوی اول و دوم. رهیافت پهلوی از پیشرفت و توسعه، عمدتاً بر پایه‌ی تعریف پروژه‌های عمرانی بوده است و هر دو سیستم به اجماع سازی فلسفی میان گروه های مرجع، مدنیت فرهنگی، تصمیم سازی جمعی در میان نخبگان فکری و سیاسی و حکمرانی مبتنی بر سطح آگاهی ها و واقعیات جامعه نپرداختند. غفلت از این نوع اقدامات، به انباشته شدن بحران ها، حذف افراد توانا و اشتباهات فزاینده گردید. طی ۱۷۰ سال گذشته، ایرانیان در میان خود توافق نداشته اند که در چه مسیری می خواهند کشور را بسازند و اولویت های آنان چیست. طیف روشنفکران، نویسندگان، خبرنگاران، تحصیل کرده ها، روحانیون و دیگر مراجع فکری و اجتماعی نتوانستند به یک جمع بندی پایدار، برای حکمرانی و مدیریت و تصمیم گیری برسند. رضاشاه و محمدرضاشاه، سامان فکری و سیاسی خود را بنا کردند. رقبای فکری خود را نپذیرفتند، به اوج قدرت خود رسیدند و سپس به تدریج در سرانجامی قرار گرفته و سقوط کردند. این تحلیل سقوط را در نهایت

ناشی از اقتدارگرایی فردی تلقی می‌کند. کشوری که می‌خواهد مدرن شود و پیشرفت کند، نمی‌تواند همه‌ی امور خود را در ذهن، مصالح، دیدگاه‌ها و سلیقه‌های یک نفر خلاصه کند و این کانون نظری بحران‌های هردو پهلوی است (سریع‌القلم، ۱۳۹۷: ۱۳). ساخت قدرت مطلقه، نه تنها مبتنی بر روابط قدرت شخصی است، بلکه موجب نهادزدایی از سیاست و گسترش روابط شخصی و غیررسمی شدن فرآیندهای سیاسی نیز می‌گردد. طبعاً چنین ساخت قدرتی، موجب پیدایش باندها و گروه‌های قدرت‌طلب، در حول مراکز مهم تصمیم‌گیری و یا شخصیت‌های قدرتمند می‌شود. چنین باندهائی معمولاً مترصد فرصت‌های مناسب برای رسیدن به قدرت هستند و از علائق اعضای خود حمایت می‌کنند. در نتیجه شبکه‌ای از روابط شخصی به جای مشارکت و رقابت نهادمند مستقر می‌گردد که به نحو فزاینده‌ای زندگی سیاسی را شخصی می‌سازد. ساخت قدرت مطلقه صرف‌نظر از اشکال و نمودهای گوناگون نهادی آن (اعم از نظام‌های پاتریمونیاالیستی قدیم و یا نظام‌های اقتدارطلب و توتالیتیر جدید)، رقابت سختی میان باندهای رقیب برای اعمال سلطه ایجاد می‌کند. در این حالت توسعه‌نیافتگی سیاسی، به معنی شخصی شدن سیاست، در شرایط رشد و گسترش گروه‌های اجتماعی و تقاضای مشارکت، در نتیجه‌ی نوسازی در حوزه‌های اقتصاد و جامعه و آموزش تلقی می‌شود. (بشیریه، ۱۳۹۵: ۱۰۵). در مجموع ساختار قدرت سیاسی در ایران و تمرکز منابع قدرت در دست شخص شاه و فرهنگ سیاسی هیأت حاکمه، از عوامل اساسی در عدم دستیابی به توسعه سیاسی در ایران دوره‌ی پهلوی است.

۳- روان‌شناسی سیاسی

ایران جامعه‌ای در حال گذار از جامعه‌ی سنتی به جامعه‌ی متجدد است. اما جامعه‌ی در حال گذار، جامعه‌ای نامتوازن و نامتعادل است. در ایران معاصر، گروه‌ها و نیروهای سیاسی و اجتماعی‌ای هستند که بقای خود یا نقش مسلط خود را در گرو تداوم فرهنگ سیاسی و اجتماعی جامعه‌ی سنتی می‌دانند. در برابر، گروه‌ها و قشرهای سیاسی و اجتماعی دیگری هستند که می‌کوشند تا ساختارهای کم‌ویش دموکراتیک جامعه‌ی متجدد را در ایران نهادینه کنند. در این حال هرگاه نیروهای طرفدار تداوم و فرهنگ سیاسی و اجتماعی سنتی بتوانند به هر وسیله‌ای، از جمله با استفاده از زور، در برابر تحرک تجددخواهان سد ایجاد می‌کنند، چنین عملی نتایجی دارد که یکی از آنها گسترش شدید خشونت اجتماعی است (قاضی مرادی، ۱۴۰۱، ۶۷). جامعه‌ی ما، به عنوان جامعه‌ای در حال گذار، برای پایان بردن این دوره و

رسیدن به جامعه‌ای متجدد، چاره‌ای جز دموکراسی‌سازی عرصه‌های سیاست، جامعه و فرهنگ ندارد. برای پیشبرد موفقیت‌آمیز روند دموکراسی‌سازی، تعامل حکومت و مردم ضروری است. حکومت از بالا، از طریق تأسیس و حفظ نهادهای سیاسی-اجتماعی دموکراتیک و نیز با اشاعه‌ی فرهنگ دموکراتیک، از طریق گسترانیدن هرچه بیشتر فضای عمومی جامعه به پیشرفت این روند یاری می‌رساند. مردم نیز از پائین، از طریق اشاعه‌ی فرهنگ دموکراتیک در مناسبات میان خود، در فضای عمومی و در ارتباط با حکومت، به اضافه‌ی تأسیس، حفظ و گسترانیدن نهادهای مستقل و خودگردان دموکراتیک، در نهادینه شدن و استحکام روند دموکراسی‌سازی مشارکت می‌کنند (قاضی‌مرادی، ۱۴۰۱، ۲۶۵). روانشناسی سیاسی علمی بینارشته‌ای است و رفتارشناسی سیاسی موضوع محوری آن است که به تحلیل رفتار رهبران و نخبگان سیاسی می‌پردازد.

۴- جغرافیای سیاسی

موقعیت جغرافیایی-تاریخی ایران، عبور مداوم اقوام و گروه‌ها و ... از این چهارراه دنیا، ناامنی دائمی، کم‌آبی و در نتیجه پراکندگی آبادی‌ها، عدم امکان انباشت مؤثر سرمایه برای توسعه و تمرکز جمعیت در یک منطقه موجب گردید تا مردم ایران، به صورت منفرد و پراکنده، بی‌هیچ پناهی، با قدرت ناب و خالص، روبرو باشند و جامعه‌ی مدنی با نهادهای متنوع و مستقل شکل نگیرد. فقدان جامعه‌ی مدنی سبب شد که فرد تنها و بی‌پناه برای رهایی از ترکانازی‌ها و جستجوی امنیت به لاک خود فرو رود و از ابنای زمان کناره گیرد و در نتیجه مشارکت و خودجوشی سیاسی به عنوان شرط پایه‌ای توسعه‌ی سیاسی هیچ‌گاه نهادینه نگردد (سپهر، ۱۳۷۸: ۱۵۵). مطالعاتی که در مورد مسئله‌ی توسعه و توسعه‌نیافتگی در ایران صورت گرفته است را، می‌توان در این چهار دسته طبقه‌بندی کرد، اما رویکرد پنجمی که ما در این مقاله به آن می‌پردازیم، به یک تز قالب تبدیل نشده است، این تز، رویکرد نهادگرایانه‌ی نورث است که نوآوری این کار را بیان می‌دارد. داگلاس نورث می‌گوید اگر گروه‌های صاحب قدرت در کشوری موفق شوند که ائتلاف مسلط را شکل بدهند، این جامعه باید از حالت شکننده به سمت بالغ حرکت کند، در این صورت اولین دوراهی یعنی حرکت از جامعه‌ی شکننده به بالغ با موفقیت پشت سر گذاشته شده است. دوراهی دوم، افرادی که ائتلاف مسلط را شکل داده‌اند، یا قدرت را در بین خودشان شخصی می‌کنند یا روابط سازمانی و نهادی قدرت شکل می‌گیرد. اگر این نیروها در قالب احزاب به فعالیت خود

ادامه دادند، نه در قالب اشخاص، یعنی دوراهی دوم هم با موفقیت شکل گرفته است. در دوراهی سوم گروه حاکم در مسیر حرکتش به سوی جامعه‌ی بالغ باید از رانت مثبت مولد استفاده کند. یعنی از امکانات رانتی که در اختیار دارد، به کسانی که همسوئی ایدئولوژیکی با گروه حاکم ندارند و خواسته‌هایشان در راستای افکار گروه حاکم نیست، اما قدرت و نیروی به چالش کشیدن گروه مستقر را دارند، رانت مثبت مولد بدهد. اگر به سایر گروه‌ها رانت ندهند، آن گروه‌ها احساس می‌کنند که خواسته‌هایشان از دایره‌ی سیاسی رسمیت یافته موجود کنار گذاشته شده، دست به خشونت زده و بی‌نظمی ایجاد خواهند کرد. داگلاس نورث بر این باور است که توسعه اتفاق نمی‌افتد، مگر این که نهادسازی صورت بگیرد. و نهادها به وجود نمی‌آیند، مگر این که نظم و امنیت به وجود بیاید. نظم و امنیت به عنوان پیش‌شرط نهادسازی به وجود نمی‌آید، مگر این که نیروهایی که توانایی به هم ریختن نظم و امنیت در یک جامعه را دارند، به نوعی اقناع بشوند که توانایی‌شان را در جهت به هم ریختن نظم و ثبات به کار نگیرند، باید به آنها رانت مثبت مولد داده شود. رانت مولد توزیع ناعادلانه‌ی فرصت‌هاست که به خلق ثروت کمک می‌کند و جامعه را از آشوب دور می‌کند. این رانت منفی نیست. برخلاف جوامع توسعه‌یافته که رقابتی است، حذف رانت در جوامع در حال توسعه اشتباه است و می‌توان با آن امنیت ایجاد کرد و در سایه‌ی آن امنیتی که با رانت ایجاد می‌شود، به ساختن نهادها پرداخت. منشاء رانت‌ها اغلب امتیازاتی است که از سوی ائتلاف مسلط گروه‌های ذی‌نفع پرنفوذ فراهم می‌شود. در جوامع دسترسی محدود، پویایی‌های اجتماعی بر اساس تلاش‌های رانت‌جویانه‌ی گروه‌های مسلط به پیش رانده می‌شود؛ تلاش‌هایی که تأثیرات مهمی بر رشد و مهار خشونت دارند. این نظام‌ها می‌توانند در طول زمان تغییرات چشمگیری را از خود به نمایش بگذارند، گاهی دموکراتیک شوند و در زمان‌هایی دیگر خودکامه‌تر، گاهی در حال رشد و در آرامش باشند و زمانی دیگر به عقب بازگردند و در باتلاق خشونت بیفتند. چهارچوب مفهومی نورث، والیس و وینگاست، درباره‌ی نظام‌های دسترسی محدود و باز، ابزاری مفید برای یک رویکرد اقتصاد سیاسی فراهم می‌آورد که توسعه هم در حوزه‌ی سیاسی و هم اقتصادی را درهم ادغام می‌کند. نورث، والیس و وینگاست، وابستگی متقابل نظام‌های سیاسی و اقتصادی را به رسمیت می‌شناسند. نظریه‌ی موازنه‌ی دوگانه‌ی آنها می‌گوید، در درازمدت میزان گشودگی سیاسی گرایش به تناظر یا گشودگی اقتصادی دارد و برعکس. بیشتر کشورهای در حال توسعه، در بن‌بست تعادلی از وضعیت دسترسی محدود هم در حوزه‌ی اقتصاد و هم در عرصه‌ی سیاسی باقی

می‌مانند، در حالی که دموکراسی‌های پیشرفته، در حالت تعادلی، در وضعیت دسترسی باز در دو حوزه‌ی اقتصاد و عرصه‌ی سیاسی قرار دارند. یک نظام دسترسی محدود، خشونت را از طریق ایجاد و توزیع رانت در میان افراد و گروه‌های قدرتمند مهار می‌سازد، در حالی که نظام‌های دسترسی باز، ثبات را از طریق تأمین دسترسی برابر، به فرصت‌های سیاسی و اقتصادی برای همه‌ی افراد حفظ می‌کند. نظام‌های دسترسی محدود، به‌خصوص از نیمه‌ی قرن بیستم به این سو، غالباً نهادهائی را مانند انتخابات، بانک‌ها، بازارهای سهام و ... از نظام‌های دسترسی باز گرت‌برداری می‌کنند که غالباً ورود این نهادها به کشور، به علت فراهم نبودن بستر لازم، دچار یک «نابهنگامی» است. کارویژه‌ی این نهادها، در بافتار نظام دسترسی محدود، متفاوت از کار درمی‌آید و لذا در مقایسه با نظام‌های دسترسی باز، آثاری متمایز به جا می‌گذارد. در نظام‌های دسترسی محدود بانک‌ها و بازارهای سهام، شاید روی کاغذ شبیه به نهادهای نظام دسترسی باز به نظر برسند، ولی آنها به عنوان بخشی از نظام‌های دسترسی محدود عمل می‌کنند و دسترسی را محدود نگه می‌دارند. تلاش برای کاهش خشونت است که همه‌ی نظام‌های دسترسی محدود را شکل می‌دهد. نظام‌های دسترسی محدود، از رانت‌ها، محدود کردن دسترسی و امتیازات ویژه استفاده می‌کنند تا بی‌ثباتی را با اعطای امتیازات و رانت‌ها به افراد و گروه‌هائی که امکان دست زدن به خشونت را دارند، کاهش دهند و انگیزه‌هائی برای همکاری به جای جنگ فراهم آورند.

حزب توده

تشکیلاتی‌ترین، منظم‌ترین و موفق‌ترین حزب در آن دوره، بلکه در طول تاریخ سیاسی ایران، حزب توده بود که توانست تشکیلات معظمی را ایجاد و نفوذ زیادی در میان اقشار مختلف به‌ویژه کارگران و دانشجویان پیدا کند (سمیعی، ۱۳۹۹: ۳۷۶). حزب توده در آغاز خود را سازمانی مردمی می‌دانست که مبتنی بر اتحاد گسترده‌ی کارگران، کشاورزان، صنعتگران و روشنفکران بود. این حزب در ابتدا سوسیالیسم و مارکسیسم را رسماً به عنوان ایدئولوژی خود اعلام نکرد، نه فقط به این سبب که قانون مصوب ۱۳۱۰، تشکیل انجمن‌هایی را که «مرام اشتراکی» داشتند، منع می‌کرد و این قانون هنوز برقرار بود، بل از این رو که به عنوان حزبی تازه‌بنیاد نمی‌خواست کسانی را که احساسات مذهبی داشتند و ممکن بود به عضویت حزب درآیند، از خود گریزان کند. به علاوه، اگرچه شوروی دوستی حزب توده از آغاز معلوم بود، هم خود حزب و هم حامیان آن در شوروی نمی‌خواستند بدگمانی نیروهای غربی

را برانگیزند و با این کار نیروی متفق غرب را از یاری رساندن به جبهه‌ی روسیه بازدارند (قیصری، ۱۳۹۳: ۱۱۶). حزب توده، مانند کوه‌ی پنهان بود که سازمان حزبی آن به قله‌ی قابل رؤیت و جنبش کارگری بسیار وسیع‌ترش، به بخش عظیم پنهان کوه یخ شباهت داشت (آبراهمیان، ۱۳۸۶: ۴۲۷). نهادگرایان، انتخابات را به عنوان نهاد در نظر نمی‌گیرند و احزاب را ذیل سازمان تعریف می‌کنند و بیان می‌دارند: در تضاد با نهادها، سازمان‌ها شامل گروه‌های مشخصی از اشخاص هستند که مجموعه‌ای از اهداف مشترک و شخصی را از طریق رفتار تا حدودی هماهنگ، دنبال می‌کنند. سازمان‌ها اعمال اعضای‌شان را هماهنگ می‌کنند، بنابراین اقدامات سازمان بیش از مجموع اعمال اشخاص به تنهایی است. به دلیل این‌که افراد در یک سازمان، هدفی مشترک را دنبال می‌کنند و این‌که سازمان‌ها معمولاً از اشخاص تشکیل شده‌اند که به طور مرتب با یکدیگر سروکار دارند، اعضای بیشتر سازمان‌ها، باورهای مشترکی در مورد رفتار دیگر اعضا و در مورد هنجارها یا قوانین سازمان‌شان، ایجاد می‌کنند. در نتیجه بیشتر سازمان‌ها، ساختار نهادی داخلی خود را دارند: قوانین، هنجارها و باورهای مشترک که شکل رفتار افراد در سازمان را تحت تأثیر قرار می‌دهد (نورث و همکاران، ۱۳۹۷: ۴۴). حزب توده در دو برهه از تاریخ معاصر ایران نقشی برجسته ایفا کرد: از سال ۱۳۲۰ تا کودتای ۱۳۳۲، و از آغاز دهه‌ی چهل تا سال ۱۳۵۷. در این برهه‌های زمانی بود که توانست تأثیر جدی خود را بر جامعه‌ی ایران، به بیشترین نحو ممکن بگذارد؛ از جمله اعتقاد به فعالیت حزبی، اتحاد طبقه‌ی کارگر، ملی کردن صنایع، ترویج آزادی زنان از طریق گردهمایی سیاسی و مهم‌تر از همه فراگیر کردن تأثیر ایدئولوژی در ایران. تا پیش از آن ایران عرصه‌ی فعالیت هیچ‌یک از ایدئولوژی‌های سیاسی نبوده و اولین تجربه‌ی جامعه‌ی ایران با مفهوم ایدئولوژی در معنای واقعی با حزب توده بوده است (محرمانی، ۱۳۹۴: ۱۳۲). اگر طبقه‌ی متوسط جدید نقش مهمی در حزب توده بازی کرد، حزب توده هم کارهای مهمی برای این طبقه انجام داد. این حزب، روشنفکران و کارگران مرفه را به عضویت حزب درآورد. علائق و مسائل طبقه‌ی روشنفکر را در روزنامه‌ها، مجلات و نشریات خود منعکس کرد. انجمن‌های حرفه‌ای تأسیس کرد و در سال ۱۳۲۵، بیست و چهار اتحادیه‌ی کارگران یقه‌سپید از جمله سندیکای مهندسان و تکنیسین‌ها، اتحادیه‌ی آموزگاران و کارکنان آموزش و پرورش، کانون وکلا، انجمن پزشکان و دامپزشکان و اتحادیه‌ی کارکنان شرکت نفت را به شورای متحده پیوند داد. نفوذ حزب توده آن‌چنان فراگیر بود که معنای واژه‌ی «روشنفکر» دوباره دگرگون شد. در دهه‌ی ۱۳۲۰ واژه‌ی «روشنفکر» دوباره به اصطلاحی ذهنی برای توصیف طبقه‌ی متوسط رادیکال که

خواهان تغییرات کامل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی بودند، تبدیل شد. گرچه حزب توده بر همه‌ی اعضای طبقه‌ی متوسط حقوق‌بگیر نفوذ گسترده‌ای داشت، نفوذ آن در بین مهندسان، استادان دانشگاه و دانشجویان، روشنفکران، به ویژه نویسندگان، زنان دارای تحصیلات جدید و شگفت‌انگیزتر از همه در بین افسران ارتش بسیار آشکار بود (آبراهمیان، ۱۳۸۶: ۴۰۷-۴۰۶). از نقطه‌نظر نهادگرایی، با توجه به جایگاهی که حزب توده در لایه‌های مختلف اجتماعی داشت، می‌توان به گفتن این اندیشه خطر کرد که به سیاق تأثیر شگفتی که حزب توده در خلق مفاهیم ریشه‌دار و ماندگار سیاسی ایران معاصر داشت، هر نوع رویکردی مثبت یا منفی که این حزب نسبت به «نهادهای مدرن» در ایران معاصر داشته است، به شدت بر موقعیت اکنون ایران از این نظر تأثیرگذار بوده است؛ شاید اگر ایران از بخت و اقبال بلندی برخوردار می‌بود و حزب توده، گرفتار مصائب و مسائل شخصی و انشقاقات درونی و همچنین خطاهای راهبردی نمی‌شد، و در انتخاب ایدئولوژی سازگار با سنت‌های ایرانی، تصادفات تاریخی به نحو دیگری رقم می‌خورد، آن‌گاه ید بیضایی که این حزب در نهادسازی داشت، به برساختن کاخی از نهادها نائل می‌آمد که از باد و باران حوادث تاریخی سال‌هایی بعدی که بر ایران گذشت، گزندی نمی‌یافت. لیکن، گویی فقر نهادی امروز ایران به مثابه‌ی یکی از موانع توسعه‌نیافتگی سیاسی این کشور، حوالتی تاریخی بود که از پیش رقم خورده بود و حزب توده نیز با آن همه امکانات نظری و عملی در کادرسازی نهادی، در این مسیر راهی به هدف نگشود. با این حال، بررسی رویکرد این حزب نسبت به نهادهای مدرنی که اغلب دستاورد انقلاب مشروطه بود می‌تواند محقق تاریخ‌نگاری توسعه‌نیافتگی سیاسی در ایران معاصر را نسبت به علل و عوامل پانگرفتن نهادهای مذکور یاری نماید.

بنابراین، رویکرد مارکسیستی حزب توده به «نهادهای» مدرن، بیش از آن‌که برخاسته از باوری جامعه‌شناختی نسبت به اهمیت نهادهای مذکور در آینده‌ی توسعه‌ی سیاسی ایران باشد، ترفندی ایدئولوژیک برای دسترسی به امکانات ثروت و قدرتی بود که آن لازمه‌ی پیشبرد اهداف خود می‌پنداشتند. به هر صورت، جریان چپ در ایران متأثر از ایده‌های مارکس، به‌جای فرهنگ بر عوامل اقتصادی-اجتماعی تأکید داشت. هرچند این تعلق اقتصادی، تحت تأثیر اندیشه‌ی کارل ویتفوگل، ملاحظات شیوه‌ی تولید آسیایی را در نظر می‌گرفت. به نظر ویتفوگل سازمان اجتماعی، نظام تولید و روند حیات سیاسی در کشورهای آسیایی که او آنها را «کشورهای آسیایی» می‌خواند، از پایه با آن‌چه از این حیث، در اروپای غربی وجود داشت، متفاوت بوده است. جوامعی که دارای نظام آسیایی بوده‌اند، به

دلیل اقلیمی-تاریخی مستعد طی کردن مراحل تکامل از آن گونه که مارکس برای جوامع اروپائی صورت‌بندی کرده است (نظام قبیله‌ای، برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری) نبوده‌اند. این جوامع که در مناطق کم‌آب به وجود آمده‌اند، جوامعی هستند که نظام اقتصادی-اجتماعی خاصی، متفاوت با نظام‌های اروپائی، به نام «نظام آسپائی» پدید آورده‌اند. در نظام آسپائی، دولت به دلیل نقش اجتماعی در اداره‌ی سیستم آبیاری و حفظ امنیت، جایگاه و قدرت خاصی کسب کرده است. این دولت که به یک ساخت دیوان‌سالار تبدیل شده است، پدیده‌ی «استبداد شرقی» را ایجاد کرده است. در استبداد شرقی، جامعه‌ی مدنی و مبارزه‌ی طبقاتی شکل نمی‌گیرد. در این‌جا مبارزه‌ی طبقاتی نمی‌تواند آن‌طور که مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست گفته‌اند، موتور محرک تاریخ باشد. استبداد شرقی هرگونه «انرژی تاریخی» را برای مبارزه‌ی سیاسی معنادار خفه می‌کند. (ساعی، ۱۳۹۴: ۶). بنابراین، حزب توده متأثر از مانیفست ضدامپریالیستی خود اساساً به هر گونه نهاد مدرن به مثابه‌ی ترفندی بورژوازی به دیده‌ی تردید می‌نگریست، مگر آنکه به وجهی که لنین می‌گفت نهاد مذکور نقش نیروی آونگارد برای آگاهی انقلابی به توده‌ها بازی نماید. از این‌رو، چنان‌که بیان شد، ورود اعضای حزب توده به دولت، پارلمان و دیگر نهادهای سیاسی قدمی نبود که در راستای تعمیق نهادسازی و سازماندهی سیاسی نیروها در راستای خلق گونه‌ای از «هویت سیاسی» برای نیل به جامعه‌ی دموکراتیک و استوار بر جامعه‌ی مدنی برداشته شده باشد. لیکن، قدر مسلم آن است که قوام‌السلطنه با آگاهی نسبت به توان حزب توده در به‌خوشونت کشیدن نظم اجتماعی، با وارد نمودن برخی از اعضای این حزب در کابینه‌ی خود، در صدد بود تا با دادن نوعی از رانت سیاسی به این افراد، امنیت لازم برای پیشبرد اهداف خود را به دست آورد، اما این رانت هرگز رانتی مولد و مثبت نبود بلکه صرفاً تاکتیکی موقتی برای سوار شدن به جریان امور بود که در نهایت بازی مغالزه‌ی وی هرگز به «ائتلافی» از نیروها منجر نشد.

به هر صورت، به رغم این که توده‌های ایران به معنای اعم کلمه در اوج فعالیت‌های حزب توده در میانه‌ی سال‌های دهه‌ی بیستم، بنا به عبارتی مارکسی، بیشتر از آنکه طبقه‌ای آگاه و «برای خود» باشند، طبقه‌ای «در خود» به شمار می‌آمدند، با این حال، نفوذ این حزب در لایه‌های مختلف اجتماعی به آن اندازه بود که امکانات بسیج اجتماعی را در اختیار آن قرار می‌داد تا بتواند نظم سیاسی-اجتماعی موجود را به‌خوشونت بکشاند.

جبهه ملی

جبهه ملی، یک حزب سیاسی نبود، ترکیبی بود از رهبران احزاب و دسته‌جات سیاسی و مذهبی و چند تن از مدیران روزنامه‌ها، با افکار و عقاید مختلف، که پس از عدم موفقیت در تحصن دربار، به اجتماع خود ادامه دادند و روز ۱۹ آبان ۱۳۲۸، جبهه ملی را به رهبری دکتر مصدق اعلام کردند. دکتر مصدق با تجاری‌گری که از دوران مشروطیت به بعد درباره‌ی ایجاد احزاب سیاسی و شکست آنها داشت، معتقد به تشکیل یک سازمان سیاسی، به روال گذشته نبود. مصدق در مبارزه‌ی ضداستعماری که طرح آن را تهیه کرده بود، به پشتیبانی همه‌ی نیروهای سیاسی و مذهبی نیاز داشت. بدین ترتیب جبهه ملی، هیچ‌گاه یک جبهه‌ی متشکل و هماهنگ نبود (نجاتی، ۱۳۶۹: ۸۶). می‌توان گفت جبهه ملی به نوعی نماینده‌ی اکثریت آحاد جامعه بود و دکتر مصدق نیز دقیقاً به چنین حمایتی نیاز داشت و قدرت خود را از توده‌ی مردم می‌گرفت. اعضای تشکیل‌دهنده‌ی جبهه ملی وزن سیاسی-مطبوعاتی بالایی داشتند که سابقه‌ی وکالت مجلس، وزارت، رهبری احزاب، وکالت دادگستری و مدیریت روزنامه‌های مطرح را به عهده داشتند. دو عامل بیش از همه به پیدایی نهضتی ملی بر سر مسئله‌ی نفت و شکل‌گیری جبهه ملی، متعاقب آن کمک کردند. یکی شکست و تضعیف روحیه‌ی حزب توده بر سر مسئله‌ی آذربایجان، تحریم انتخابات دوره‌ی پانزدهم مجلس توسط آن حزب، اختلاف‌نظرهای داخلی که به بروز انشعاب در حزب در دی ماه ۱۳۲۶، انجامید و سرانجام غیرقانونی شدن آن در بهمن ۲۷ بود. دومین عامل سقوط قوام و کناره‌گیری او از صحنه‌ی سیاست بود (کاتوزیان، ۱۳۷۲: ۹۱). جبهه ملی در آغاز تشکلی از گروه‌های سیاسی بود و با سازمان‌های سیاسی و اجتماعی دیگر این تفاوت را داشت که یک فرد عادی نمی‌توانست در آن عضو شود، مگر آن‌که بالفعل یا بالقوه نماینده‌ی نیرویی و سازمانی باشد. ضرورت زمان ایجاب می‌کرد که دکتر مصدق همه‌ی حزب‌ها و گروه‌های سیاسی و شخصیت‌های ملی بالقوه و مؤثر و مخالف دولت را، برای پیروی از یک سیاست هماهنگ و منسجم و در مبارزه برای انتخابات آزاد و نیز برای احقاق حقوق ملت ایران، در رابطه با قرارداد نفت، که حیاتی‌ترین پیمان اقتصادی-سیاسی کشور به شمار می‌رفت، زیر یک چتر همبسته کند. دکتر مصدق فرصت نداشت اقدام به تشکیل یک حزب نماید و منتظر شود تا این حزب از قدرت کافی برای مبارزه‌ی سخت و سریع‌السیری که در جریان بود، برخوردار شود. در آن زمان، تشکل‌های زیادی وجود داشتند که مخالف دولت بودند و رهبران آنها به مصدق یاری می‌کردند. دکتر مصدق به آنها و نیروهایشان برای قدرت بخشیدن به مبارزه‌ی

خود نیاز داشت و نمی توانست از آنها بخواهد که از هواداران خود چشم‌پوشی کنند و به حزب واحدی بپیوندند، بنابراین، ایجاد یک «جبهه»‌ی همبسته با آرمان مشترک از سازمان‌های موجود، تنها راه معقول و عملی بود (زعیم، ۱۳۷۹: ۸۶). مهمترین هدف و کارکرد جبهه‌ی ملی از ابتدای تأسیس، [پس از ماجرای انتخابات مجلس شانزدهم] مبارزه با استعمار انگلیس و احقاق حقوق نفتی ایران بود. تاریخچه‌ی جبهه‌ی ملی و مقصد و مرام و طرز عمل آن را از مسئله‌ی نفت نمی توان تفکیک کرد. زیرا موضوع نفت خواه در تشکیل و خواه در روش مبارزه و خواه در برنامه‌ی اقتصادی و سیاسی آن دخالت داشته و بالاخره هم همین موضوع آن را از پای درآورده است. مصدق و همراهان او در جبهه‌ی ملی تا اعماق استخوان‌های خود، دخالت سیاسی انگلستان در امور داخلی ایران را حس می‌کردند. جبهه‌ی ملی در عمل، سخنگوی گروه‌ها و گرایش‌های مختلف و متفاوتی بود. یک گروه محافظه‌کار و مذهبی و گروه دیگر نوگرا، غیرمذهبی و تکنوکرات و سوسیالیست بودند. اتحاد این دو گروه فقط با وجود دشمنی مشترک و تحت رهبری شخصیتی فرهمند یا کاریزماتیک، همچون مصدق عملی می‌گردید. سه علاقه و تعهد مشترک، این گروه‌های متفاوت را در قالب جبهه‌ی ملی گرد آورده بود: مبارزه‌ی مشترک علیه ائتلاف دربار و ارتش، مبارزه با شرکت انگلیسی نفت و عقاید سیاسی و شخصیت فرهمند مصدق (سمیعی، ۱۳۹۹: ۴۴۵). به لحاظ ایدئولوژیک جبهه خود را «طرفدار تأمین عدالت اجتماعی» می‌داند و به لحاظ برنامه‌ای جبهه، به دنبال ایجاد حکومت ملی به وسیله‌ی تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار و حفظ قانون اساسی بود، به لحاظ تشکیلاتی نیز جبهه‌ی ملی از هیأت مؤسسين و دستجات مختلف ملی که طرفدار تأمین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی هستند، تشکیل می‌شد (کریمی، ۱۳۸۵: ۹۶). پس از موفقیت تلاش‌های جبهه‌ی ملی در ابطال انتخابات تهران و برگزاری مجدد و راهیابی دکتر مصدق و هفت نفر دیگر از تهران و چند شهر دیگر به مجلس شانزدهم، مشخص گردید که اقدامات اعضای جبهه‌ی ملی، چه تأثیر مهمی در روند تحولات کشور داشته است.

گرچه نمایندگان مجلس عضو جبهه‌ی ملی، اندک‌شمار بودند، اما از ابتدا، مبارزه‌ی مردم علیه شرکت نفت جنوب را رهبری می‌کردند. در آذر ۱۳۲۹ نمایندگان «جبهه‌ی ملی» پیشنهاد زیر را برای تصویب تقدیم کمیسیون کردند: «به نام سعادت ملت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، امضاء کنندگان زیر پیشنهاد می‌کنیم که صنعت نفت ایران در تمام نقاط کشور، بدون استثناء ملی اعلام شود. یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد.» «حائری‌زاده»، «الهی‌ار

صالح»، «دکتر شایگان»، «دکتر مصدق» و «حسین مکی». کمیسیون نفت این پیشنهاد را نپذیرفت. اما نمایندگان «جبهه‌ی ملی» می‌توانستند با اتکاء به نیروی افکار عمومی، کمیسیون نفت را تحت تأثیر قدرت معنوی خود درآورده و رد لایحه‌ی الحاقی را به تصویب برسانند و کمیسیون در جلسه‌ی سرّی، به اتفاق آرا به این نتیجه رسید که قرارداد الحاقی «ساعد-گس»، کافی برای استیفای حقوق ایران نیست، لذا مخالفت خود را با آن اظهار داشت (جامی، ۱۳۶۲: ۵۴۱). همان‌طور که در بالا آمد، رویکرد نهادی به مسائل کشور را در رفتار نمایندگان مجلس عضو جبهه‌ی ملی که برخی از آنان در کمیسیون نفت هم عضو بودند و ریاست کمیسیون هم به عهده‌ی دکتر محمد مصدق بود، نقش بزرگی در سیاست و سرنوشت آینده‌ی کشور بازی کردند. دکتر مصدق به محض ورود به مجلس شانزدهم (۱۳۳۰-۱۳۲۸) با چند حرکت قدرت پارلمانی جبهه‌ی ملی را پایه‌ریزی نمود. نخست اعلام کرد که نمایندگان تهران سنت آئین سوگند در برابر هیأت رئیسه مجلس را نمی‌پذیرند و بایستی در جلسه‌ی علنی مجلس سوگند بخورند. سپس نامه‌ای برای نخست‌وزیر فرستاد که در آن نوشته بود بحث درباره‌ی قانون‌های انتخابات و مطبوعات، بر همه چیز مقدم است. بدین ترتیب نخستین حرکت پارلمانی جبهه‌ی ملی انجام گرفت و جبهه‌ی ملی موفق شد با وجود آن‌که در اقلیت بود، نظر خود را به هیأت حاکمه‌ی کشور بقبولاند (زعیم، ۱۳۷۹: ۹۹). گرچه آرمان ملی شدن صنعت نفت، محور اصلی اتحاد پشتیبانان گوناگون جبهه‌ی ملی بود، ولی بیشتر آنان خواهان دگرگونی‌های اساسی در وضع موجود سیاسی نیز بودند. نیاز به دگرگونی سیاسی بارزترین موضوع در سیاست ایران، از زمان اخراج رضاشاه در سال ۱۹۴۱ بود و در سال ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰، جنبه‌ی فوریت مجدد یافت. زیرا شاه می‌کوشید که کنترل خود را بر حکومت افزایش دهد. نیاز به دگرگونی، ناشی از دشواری‌های اقتصادی رو به رشد نیز بود. با فرارسیدن سال ۱۹۵۱، فشار برای دگرگونی سیاسی، بی‌چون و چرا، به تلاش برای ملی کردن صنعت نفت، پیوند داده شد: شرکت نفت ایران و انگلیس و سفارت بریتانیا، نیز نفوذ قابل ملاحظه‌ای را در ایران اعمال کرده و این نفوذ را در راه کمک به متحدان [ایرانی] خود در طبقه‌ی بالای سنتی و شاه، به کار می‌بردند که آنها نیز به نوبه‌ی خود از موضع بریتانیا در کشمکش نفت، پشتیبانی می‌کردند. این امر سبب شد که هم محبوبیت جنبش ملی کردن صنعت نفت افزایش یابد و هم فشار برای دگرگونی سیاسی رو به افزایش گذارد. همچنین سبب شد که جایگاه جبهه‌ی ملی را در پیگیری سنت جنبش مشروطیت دوچندان کند، زیرا این جبهه، موضوع‌های دمکراسی و ملی‌گرایی را سرلوحه‌ی کار خود قرار داده بود (گازیوروسکی،

(۱۳۷۱: ۱۵۲). نهادهای سیاسی گذشته از بعد ساختاری، بعد اخلاقی نیز دارند. جامعه‌ای که نهادهای سیاسی ضعیفی داشته باشد، توانایی مهار کردن آرزوهای شخصی و تنگ‌نظرانه را ندارد. در چنین جامعه‌ای، سیاست، قلمرو هابزی رقابت فروکش‌ناپذیر میان نیروی اجتماعی، رقابت انسان با انسان، خانواده با خانواده، کلان با کلان، منطقه با منطقه و طبقه با طبقه است. رقابتی که سازمان‌های سیاسی فراگیرتر در آن نقش میانجی را بازی نمی‌کنند. اخلاقیات جامعه به اعتماد نیاز دارد؛ اعتماد مستلزم پیش‌بینی‌پذیری رفتار دیگران است و پیش‌بینی‌پذیری به الگوهای رفتاری تنظیم شده و نهادمند نیاز دارد. بدون نهادهای سیاسی نیرومند، جامعه وسیله‌ای برای تصریح و تشخیص مصالح همگانی‌اش ندارد. ظرفیت ایجاد نهادهای سیاسی در واقع همان ظرفیت ایجاد مصالح همگانی است. جامعه‌ای که سازمان‌ها و شیوه‌های عمل حکومتی بسیار نهادمندی داشته باشد، بیشتر و بهتر می‌تواند مصالح همگانی‌اش را تصریح و تعیین کند. بدین‌سان، مصلحت همگانی همان مصلحت نهادهای همگانی است (هانتینگتون، ۱۳۹۶: ۴۲). اما باید توجه داشت که کارکرد نهادها، در نظام‌های دسترسی محدود، با کارکرد نهادها، در نظام‌های دسترسی باز، بسیار متفاوت خواهد بود. شاهد هستیم که از مشروطه به این طرف، نظام‌های با دسترسی محدود، به‌خصوص از نیمه‌ی قرن بیستم به این سو، غالباً نهادهایی را از نظام‌های دسترسی گسترده‌برداری می‌کنند، اما کار ویژه‌ی این نهادها در بافتار نظام دسترسی محدود متفاوت از کار درمی‌آید و لذا در مقایسه با نظام‌های دسترسی باز آثاری متمایز به جا می‌گذارد. به عنوان مثال، اکثر نظام‌های دسترسی محدود دارای بانک و بسیاری از آنها دارای بازارهای سهام هستند، ولی این‌ها نمی‌توانند به ابزاری برای تجمیع پس‌اندازهای انبوه شهروندان، سرمایه‌گذاری در شرکت‌ها و گشودن فرصت‌های کسب‌وکار به روی تمامی شهروندان تبدیل شوند. بازارهای سرمایه (به‌خصوص بانک‌ها)، توسعه نیافته‌اند و نوعاً وام‌هایشان را به خودی‌ها، فرادستان و دولت می‌پردازند، حال آن‌که از تأمین مالی تازه‌واردان و کارآفرینان جدید سرباز می‌زنند (نورث و همکاران، ۱۳۹۶: ۵۰۸). در مراحل اولیه‌ی رشد و توسعه، سامان سیاسی در پیشرفت یک کشور، به مراتب از توسعه سیاسی یا دموکراسی مهم‌تر است. منظور از سامان سیاسی، ایجاد ثبات رویه‌ای و سیاست‌گذاری از طریق مطالعه، کار تخصصی، اجماع‌سازی و سپس آمادگی جمعی برای اصلاح سیاست‌ها به تناسب تغییر شرایط و تحولات. به عبارت دیگر حکمرانی دائماً تنظیم می‌خواهد.

دربار

رضاشاه و محمدرضاشاه، تغییری را می‌پذیرفتند که به جایگاه مسلط آنها بر امور لطمه‌ای نزند. در این چهارچوب، حکومت مساوی با فرد می‌شد و باعث مخدوش شدن سازمان، سیستم نهادسازی، کارآمدی و تصمیم‌گیری‌های درازمدت می‌گردید (سریع‌القلم، ۱۳۹۷: ۳۰۱). در نظام شاهنشاهی ایران زمین، در دوره‌ی اسلامی، شاه در رأس هرم قدرت سیاسی قرار داشت و سامان‌بخش نظم و نسق اجتماعی، اقتصادی و سیاسی بود. ایران‌زمین، کشوری با اقوام گوناگون بود که در آن، از دیدگاه تاریخی و سیاسی، برابر اصول اندیشه‌ی ایرانی‌شهری، شخص شاه «خدای روی زمین»، سبب‌ساز وحدت در عین کثرت آن اقوام بود و بدین‌سان، شاه اگر نه یگانه «نهاد»، اما لاجرم استوارترین «نهاد» این نظام سیاسی به شمار می‌آمد (طباطبائی، ۱۳۸۰: ۱۱۵). طی این سیر تاریخی، در دوره‌ی پهلوی هم، رضاشاه با تکیه‌ی فزاینده بر روش‌های اعمال فشار خودسرانه، به کسب قدرت و سلب اختیار از دیگر نهادها و افراد ادامه داد (تابکی، ۱۳۹۳: ۹۵). در دوران رضاشاه، خانواده‌ی سلطنتی و اطرافیان شاه اجازه‌ی هیچ‌گونه دخالتی در امورات کشور را نداشتند. سیستم‌های اقتدارگرای فردی، از رشد و محبوبیت و اعتبار افراد هراس دارند. محمدرضاشاه نمی‌خواست فقط سلطنت کند. حتی نگران بود که این سمت تشریفاتی را نیز از او خلع کنند. در این نوع نظام‌های سیاسی، نور فقط باید روی یک نفر باشد، بقیه ابراتور هستند. مدلی خارج از مدل رضاشاه، برای محمدرضاشاه متصور نبود. فقدان نظام حزبی، فقر عمومی، ناآگاهی گسترده، نبود یک سیستم تصمیم‌گیری جمعی، بی‌ثباتی شخصیت سیاست‌مداران، نفوذ خارجی، کمبود منابع و خلاء یک نظام حقوقی و حکومتی، شاه را به مسیری برد که خود باید در مصدر امور قرار گیرد و با نگرش بازسازی و پیشرفت و با فلسفه‌ی دیکتاتوری مصلح، کشور را از دید خود «نجات» دهد و مصداق نوینی بر جمله‌ی معروف لویی چهاردهم باشد که گفت: حکومت یعنی من. تمام اهتمامات ایرانیان از دوره‌ی مشروطه‌خواهی تا محمد مصدق برای ایجاد یک نظام جمهوری و یا سلطنت مشروطه در سال ۱۳۳۲، ناکام ماند و سلطنت مطلقه و اقتدارگرای فردی برای ربع قرن دیگر تمدید شد. رفتار سیاسی محمدرضاشاه در این ایام، نشان می‌دهد که او حتی در سن ۳۴ سالگی، به خوبی با مفاهیم حذف، انحصار، خودمحوری، به حاشیه راندن رقبا و ایجاد تمرکز در قدرت آشنایی داشت. ثبات سیاسی در ایران نتیجه‌ی نهادسازی، آزادی بیان و رقابت سیاسی نیست، بلکه نتیجه‌ی حذف رقبا و انحصار در قدرت است. بعد از کودتای ۱۳۳۲، ایران نزدیک به ربع قرن ثبات سیاسی از این نمونه را تجربه کرد.

در این مدت حکمرانی، محمدرضا شاه دو مفروض داشت که با وقوع انقلاب ۱۳۵۷، غلط از آب درآمدند. مفروض اول محمدرضا شاه این بود: مردم رفاه اقتصادی می‌خواهند. ثبات اقتصادی و فرصت‌های کار و فعالیت می‌خواهند. اگر مردم از فقر رهایی پیدا کنند، از من و سلطنت حمایت خواهند کرد. مفروض دوم این بود که مخالفین رژیم پهلوی در اقلیت هستند، از خارج حمایت می‌شوند و مخالف پیشرفت ایران هستند. (سریع‌القلم، ۱۳۹۷: ۱۸۰). مهمترین عامل در نبرد قدرت اطرافیان شاه، یعنی خانواده‌ی سلطنتی، جایگاه سیاسی مهمی برای خود ایجاد کرده بودند. اشرف پهلوی، آن‌قدر نفوذ پیدا کرده بود که گفته شده، «در غالب کابینه‌ها، یکی دو وزیر و حتی گاهی شخص نخست‌وزیر را تحمیل می‌کرد». اشرف جمعی از اعوان و انصار را اطراف خود گرد آورده بود که آنان را به مقام‌ها و پست‌های مهم می‌گمارد و توسط آنان، اعمال نفوذ می‌کرد. او کانون یک طایفه‌ی سیاسی یا باند فعال به شمار می‌رفت که توانائی آن را داشت که شاه را آلت دست مقصد خود قرار دهد و در اتحاد با سایر دارودسته‌های وابسته به دربار، یا در مخالفت با آن‌ها، در سیاست‌های دربار اعمال نفوذ کند (سمیعی، ۱۳۹۹: ۳۸۲). پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مقدمات قدرت مطلقه‌ی فردی، تجمع قدرت و انحصار آن در دست محمدرضا شاه و بروز اقتدارگرایی آغاز گردید. شاه دریافته بود که نمی‌توان به رجال سیاسی جاه‌طلب اجازه داد که در «قدوسیت» شاهان سهیم شوند یا میان دربار و انبوه خلق میانجی گردند. هم از آن هنگام، همه‌ی کسانی را که ممکن بود سودای قدرت در سر داشته باشند، مستقیماً زیر نظر گرفت. به علاوه، شاه، قدرت دیگری را یافته بود که می‌توانست او را هدایت کند و تکیه‌گاه او باشد و آن ایالات متحده بود. آمریکائی‌ها شاه را نجات داده و نواخته بودند. واشینگتن تصمیم گرفته بود او را از نو بر تخت بنشانند، و بدین سان ثابت کرده بود که وی را ورق برنده‌ی با ارزش و منشأ ثبات می‌شمارد (له‌دین، و لوئیس، ۱۳۶۲: ۳۲). محمدرضا پهلوی اعتقاد داشت ایران آماده‌ی یک نظام دموکراتیک نیست و پیشرفت عمرانی، مقدم بر دموکراسی است. در اواخر سلطنت خود، از روی ناچاری، به آزادسازی سیاسی و مدنی روی آورد، ولی این خود یک پارادوکس بود که چگونه یک نظام سلطنتی، با مدیریت یک نفر می‌تواند به لحاظ حقوقی و سیاسی، آزادسازی سیاسی کند. زیرا مشارکت مردم و نخبگان فکری، در مدیریت کشور، به ساخت قدرت دیگری فراتر از یک فرد نیاز داشت (سریع‌القلم، ۱۳۹۷: ۱۵۴). ساختارهای قدرت در نظام‌های سیاسی، نه فقط از باب چگونگی عملکردشان، بلکه از باب تأثیری که بر سامان سیاسی و یا به عبارت گسترده‌تر، بر آداب و رسوم سیاسی کشور می‌گذارند، نیز

دارای اهمیت هستند. همین آداب و رسوم هستند که تبدیل به عنصر مهمی در تعیین سرنوشت سیاسی یک کشور، حتی در گذار از حاکمیتی به حاکمیت دیگر می‌شوند. در نظام‌های خودکامه، عناصر دیگری باید مد نظر قرار گیرند و از جمله مهمترین آنها نوع اقتدار و شبکه‌ی سیاسی و اقتصادی است که حاکم خودکامه، برای اعمال حاکمیت خویش در سطح کشور، برقرار می‌کند تا از طریق آن، ثبات رژیم خویش را برای رسیدن به اهداف شخصی‌اش تأمین کند. نظام سلطانی، در گونه‌شناسی سیاسی وبری، یکی از انواع نظام‌های پاتریمونیال می‌باشد و توسط ویر از نظر جایگاه ویژه‌ای که حاکم در آن اشغال می‌کند و همچنین منابع مشروعیت آن مورد توجه بوده است. این نظام‌ها نه بر اساس قانون قرار دارند، نه بر پایه‌ی ایدئولوژی و نه حتی بر مبنای اهداف والایی که حکام معمولاً برای خود و جامعه تعیین می‌کنند. از وجوه مشخصه‌ی این نظام‌ها، امکانات نامحدود حاکم است در اعمال قدرت، بدون آن‌که به مجموعه‌ای از ارزش‌ها یا به ایدئولوژی خاص و البته به قانون پاسخگو باشد (شهابی و لینز، ۱۳۸۰: ۸). از طرف دیگر، همسو با تقویت قدرت سلطنت، یا تضعیف نهادهای تقنینیه و قضائیه، دیگر ابزارها و زمینه‌های اعمال دموکراسی و مشارکت مردمی، و کثرت‌گرایی و سایر مؤلفه‌های توسعه‌ی سیاسی، همچون احزاب و مطبوعات مستقل، ممنوعیت و محدودیت یافتند (ترکمان و نیک‌پی، ۱۳۸۹: ۲۲۳). در نظام سیاسی‌ای که محمدرضاشاه، در مرکز آن قرار داشت و مستبدانه حکومت می‌کرد، حکومت به عنوان کانون اصلی حرکت‌ها، برنامه‌ها، سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌ها محسوب می‌شد. به عبارتی، می‌توان گفت که در این مقطع زمانی، توسعه به عنوان متغیر وابسته ایفای نقش کرده است و متغیر مستقل واقعی، حکومت بود. مهمترین دغدغه‌ی حکومت محمدرضا پهلوی، در دوره‌ی زمامداریش، رشد و توسعه‌ی اقتصادی بود (مصلی‌نژاد، ۱۳۸۴: ۳۰). اهداف توسعه‌ی اقتصادی در ایران، زمینه‌ی افزایش تمرکز و کنترل منابع قدرت، در دست حکومت را فراهم آورده و این نیز، به نوبه‌ی خود، مانع توسعه‌ی سیاسی، به معنی افزایش رقابت و مشارکت در سیاست شده است. هدف از نوسازی و توسعه‌ی اقتصادی، تقویت ساخت سیاسی مستقر بود. انباشت قدرت در آن شرایط تاریخی، برای توسعه‌ی اقتصادی ضرورت داشت، لیکن در عوض، مانع توسعه‌ی سیاسی شد، به این معنی که نهادها و رویه‌های سیاسی مستقر را حفظ نمود و ساخت قدرت عمودی را تقویت کرد (بشیریه، ۱۳۹۵، ۱۰۰). درآمدهای سرشار حاصل از منابع نفتی، توهم قدرتی در دولت ایجاد می‌کند که در نتیجه‌ی آن، دولت رانتی، جهت برنامه‌ریزی برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی، تحریک شده و دولت رانتی، به متولی امر توسعه تبدیل می‌شود. رانت عظیم حاصل

از نفت و توهم قدرتی که ایجاد می‌کند، می‌تواند ضعف نزدیک‌بینی را در تصمیم‌گیران سیاسی تشدید کند. به طوری که مسیر توسعه‌ی کشورهای عمده‌ی نفتی، به وسیله‌ی یک «ذهنیت نفتی» مختل می‌گردد و ثروت عظیم باد آورده، منتهی به رضایت‌مندیِ رخوت‌ناک یا نزدیک‌بینانه، در میان تصمیم‌گیران سیاسی، گشته و در نهایت، منجر به برنامه‌ریزی‌های اقتصادی اهمال‌کارانه و تنوع اقتصادی ناکافی می‌گردد (زمان‌زاده و الحسینی، ۱۳۹۷: ۱۳۵). تأکید بیش از حد بر درآمدهای نفتی و خرید بیش از حد تسلیحات نظامی و غافل شدن از توسعه‌ی سیاسی، زمینه‌ای فراهم کرد که موجب سقوط سلطنت پهلوی، در بهمن ۱۳۵۷ گردید. علت وقوع انقلاب این بود که شاه، در حوزه‌ی اقتصادی-اجتماعی نوسازی کرد و در نتیجه، طبقه‌ی متوسط جدید و طبقه‌ی کارگر صنعتی را گسترش داد، اما نتوانست در حوزه‌ی دیگر - حوزه‌ی سیاسی - نوسازی نماید؛ و این ناتوانی، حلقه‌های پیونددهنده‌ی حکومت و ساختار اجتماعی را فرسوده کرد، راه‌های ارتباطی، میان نظام سیاسی و مردم را بست. شکاف بین گروه‌های حاکم و نیروهای اجتماعی مدرن را، بیشتر کرد و مهمتر از همه این‌که، پل‌های ارتباطی اندکی را که در گذشته پیوند دهنده‌ی نهاد سیاسی با نیروهای اجتماعی سنتی، به‌ویژه بازار و مراجع دینی بود، ویران ساخت. بدین ترتیب، در سال ۱۳۵۶، شکاف میان نظام اقتصادی-اجتماعی توسعه‌یافته و نظام سیاسی توسعه‌نیافته، آن‌چنان عریض بود که تنها یک بحران اقتصادی، می‌توانست کل رژیم را متلاشی سازد. پس انقلاب نه به دلیل توسعه‌ی بیش از حد و نه توسعه‌نیافتگی، بلکه به سبب توسعه‌ی ناهمگون روی داد. (آبراهامیان، ۱۳۸۶: ۵۲۵). اما شاه از سال ۱۳۴۲ به این سو، تلاشی برای پیوند رژیم با طبقات جدید، به وجود نیاورد و نظام سیاسی را نوسازی نکرد و هیچ تلاشی برای توسعه‌ی سیاسی به کار نبرد، بلکه ارکان قدرتش را بر سه پایه‌ی نیروهای مسلح و امنیتی، دربار و حامیان آن و دیوان‌سالاری دولتی که خود ایجاد کرده بود، استوار نمود، اما در ده ماهه‌ی آخر حکومت پهلوی، که با خروش توده‌ی مردم همراه بود، هیچ‌کدام از ارکان قدرت و پایه‌های اقتصادی شاه، استوار نماند و سیل خروشان انقلاب، سقوط رژیم پهلوی را، به همراه داشت. مهم‌ترین ضربه‌ای که ساخت قدرت مطلقه به نهادها و سازمان‌های سیاسی وارد می‌کند، ممانعت از استقلال عمل آن‌ها است. بدین‌سان در ساخت قدرت مطلقه احتمال خودمختاری نهادها و سازمان‌های سیاسی کاهش می‌یابد. به‌طور کلی، با رشد حکومت اقتدارطلب و انباشت منابع قدرت به صورت متمرکز فرآیند توسعه و نهادمند شدن احزاب سیاسی رو به افول رفت، اما احزاب رسمی این دوران، به علت وابستگی به مرکز قدرت سیاسی و فقدان خودمختاری، هیچ‌یک از کار-ویژه‌های اساسی

احزاب خودجوش را انجام نمی‌دادند. در این دوران، گرچه تأسیس و برقراری یک نظام چند حزبی آزاد، پاسخ منطقی‌تر به شکاف‌های عمده‌ی جامعه بود، لیکن فرآیند انباشت قدرت، مانع عمده در این زمینه به شمار می‌رفت. دست‌کم یکی از عوامل عمده‌ی بی‌ثباتی سیاسی و فروپاشی نظام پهلوی و پیروزی انقلاب سال ۱۳۵۷ را، باید در ساخت قدرت مطلقه که مانع مشارکت و رقابت سیاسی، در طی سالیان متمادی شده بود، یافت (بشیریه، ۱۳۹۵: ۱۱۳-۱۱۲). اما عقب‌نشینی‌های پی‌درپی شاه، در چند ماه آخر حضور در ایران و دادن برخی امتیازات، موجب نگردید که او در اریکه‌ی قدرت باقی بماند.

اسلام‌گرایان

شروع فعالیت اسلام‌گرایان در دهه‌ی بیست با فعالیت گروه فدائیان اسلام آغاز می‌گردد و تا دهه‌ی سی ادامه پیدا می‌کند، اما نقطه‌ی عطف و شروع فعالیت اسلام‌گرایان، ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ می‌باشد. فدائیان اسلام و گروه کاشانی، هم از نظر ترکیب اجتماعی و هم از نظر برداشت‌های ایدئولوژیکی، تفاوت‌هایی داشتند. در حالی که گروه کاشانی را بیشتر، اقشار طبقه‌ی متوسط سستی سراسر کشور پشتیبانی می‌کردند، اعضای اندک فدائیان، اغلب از میان جوانان دارای مشاغل رده پائین بازار تهران بودند. افزون بر این، در حالی که کاشانی، از نظر سیاسی عمل‌گرا بود، فدائیان به اسلام بنیادگرا تعهد متعصبانه‌ای داشتند. (آبراهمیان، ۱۳۸۶: ۳۱۹). اولین جوانه‌های اسلام‌گرایی، و یا دقیق‌تر بگوئیم، بازگشت به اسلام را، ما در حقیقت، در اولین سال‌های بعد از کودتای ۱۳۳۲، شاهد هستیم. در حالی که تا قبل از این، بیشتر بینش‌های غیرمذهبی هستند که رهبری جریان‌ات مبارزه‌طلبی با نظام حاکم را بر عهده دارند. از این به بعد، بیشتر عناصر مذهبی هستند که در رهبری به چشم می‌خورند. اگر تاکنون دانشگاه و اقشار تحصیل کرده، یا در زمره‌ی اصلاح‌طلبان سکیولار بودند، یا به حزب توده تعلق داشتند و یا در اردوی ملی‌گرایی به سر می‌بردند، از این پس تفکر مذهبی، به تدریج شروع به شکستن این انحصار می‌کند. معماران این تحول، تشکیل می‌شدند از گروهی از روحانیون نوگرا و شماری از تحصیل‌کردگان مذهبی که نوعاً در غرب علوم جدید را فرا گرفته بودند. شخصیت عمده‌ی روحانی این تحول، مرحوم آیت‌الله طالقانی و شخصیت دانشگاهی آن، آقای مهندس مهدی بازرگان بودند. در کنار این دو، بایستی به نقش آیت‌الله استاد مرتضی مطهری، در این حرکت اشاره داشت. زبانی که اینان برای اشاعه‌ی مذهب به کار می‌بردند، بالطبع با زبانی که در مراکز دینی و در میان روحانیون به کار گرفته می‌شد، تفاوت داشت. به

مقتضای شنوندگان، که نوعاً دانشجویان دانشگاه بودند، این زبان بالاخص، سعی می نمود که وحدتی بین علم و دین برقرار ساخته و اسلام را در ارتباط با مقتضیات دنیای حاضر، مطرح نماید. به علاوه، تحولانی نظیر حکومت، اقتصاد، نظام سیاسی و نقش ابعاد اجتماعی دین نیز، وارد قلمرو این حرکت می گردد (زیباکلام، ۱۳۹۰: ۱۱۵). مهدی بازرگان، به همراه سید محمود طالقانی و یدالله سجابی و جمعی از همفکرانشان، جمعیتی سیاسی را به نام «نهضت آزادی ایران» تأسیس کردند. تأکید نهضت آزادی بر جنبه‌ی دینی مبارزه ضد رژیم شاه، آن نهضت را به روحانیت و به‌ویژه روحانیون انقلابی نزدیک می ساخت. از این رو، نهضت به موازات شدت گرفتن مبارزات روحانیت در قم، به‌ویژه پس از قیام ۱۵ خرداد، رادیکال تر می شد. پس از آن قیام، سران نهضت آزادی که هنوز، پس از همه‌پرسی در زندان به سر می بردند، با انتشار اعلامیه‌ای با عنوان «دیکتاتور خون می ریزد!»، طرفداری کامل خود را از آن حرکت مردمی اعلام نمودند. در آن اعلامیه می خوانیم: «افراد نهضت آزادی ایران، یاران وفادار قرآن و شاگردان مکتب آزادی بخش حسین بن علی علیه السلام - با ایمان راسخ و قاطعیت و بدون تزلزل، با قیام عمومی مردم ایران، همگامی نموده و به یاری خدا، ملت ستمدیده‌ی ایران را، تا پیروزی معاونت خواهد کرد.» واکنش رژیم شاه، به این نوع موضع‌گیری‌های نهضت آزادی بسیار شدید بود. با این که همه‌ی سران جبهه‌ی ملی، تا شهریور ۴۲ آزاد شدند، ولی اعضای نهضت آزادی به دادگاه نظامی سپرده شدند. آنان در دادگاه بدوی از خود دفاع نکردند و تنها وکلای نظامی به دفاع از آنان پرداختند، ولی در دادگاه تجدیدنظر که آن هم نظامی بود، با توجه به علنی بودن دادگاه، دفاعیات مشروح متهمان، فصل جدیدی را در تاریخ مبارزات سیاسی ایران گشود و دادگاه را به صحنه‌ی محاکمه‌ی رژیم و شخص شاه تبدیل نمود، اگرچه آن دفاعیات باعث تجدیدنظر در محکومیت‌های سنگین متهمان نشد و بازرگان و طالقانی، هریک به ده سال حبس، و بقیه‌ی متهمان به شش یا چهار سال زندان محکوم شدند. بازرگان در جریان دفاعیات خود، نکته‌ای را گوشزد کرد که آن سال را به نقطه‌ی عطفی در تاریخ سیاسی ایران تبدیل کرد. او خطاب به رئیس دادگاه نظامی فرمایشی گفت: «ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی، به مبارزه‌ی سیاسی برخاسته‌ایم. ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاتری‌ها بگویند...». این هشدار بازرگان، به این معنی بود که رژیم شاه، پس از آن مقطع، باید به فکر مواجهه با مبارزات مسلحانه و نیز یک انقلاب همه‌جانبه باشد و دیگر دوران مبارزات اصلاح‌گرایانه، در چهارچوب نظام موجود به پایان رسیده است. پیش‌بینی بازرگان، مقرون به صحت بود و از همان تاریخ، یعنی از سال ۱۳۴۳،

جناح‌های سیاسی مخالف شاه، دریافتند که دیگر هیچ فضائی برای مبارزه در چهارچوب نظام وجود ندارد و باید به فکر مبارزات مسلحانه و براندازی و انقلاب بود (سمیعی، ۱۳۹۹: ۵۷۷). حرکت امام خمینی (ره)، نه تنها موج جدید بازگشت به اسلام را، که در میان افشار تحصیل کرده و دانشجویی پا گرفته بود، در ابعاد گسترده‌ای تقویت نمود، بلکه در رابطه‌ی مذهب و سیاست، همچنین مذهب و حکومت در ایران، تغییرات تاریخی پدید آورد. اولاً، اگرچه تا قبل از اوایل دهه‌ی ۱۳۴۰ و ظهور امام، چه در جریان نهضت ملی‌گرایی و چه جدا از آن در قالب مرحوم آیت‌الله مدرس، فدائیان اسلام، مرحوم آیت‌الله کاشانی و مرحوم آیت‌الله طالقانی، روحانیون در مبارزه حضور داشتند، اما همان‌طور که گفتیم، رهبری حرکت‌ها در مجموع، در دست جریان‌ات غیرمذهبی بود. ثانیاً روحانیونی که در مبارزه شرکت داشتند، اگرچه بعضاً حتی «آیت‌الله» هم خطاب می‌شدند، ولی مرجع تقلید و جزء رده‌های بالای هرم روحانیت نبودند. مبارزه‌ی آنها خارج از بافت و هرم روحانیت صورت می‌گرفت. در واقع، از زمان مشروطه به این طرف، این برای اولین بار بود که یک مرجع تقلید و یک آیت‌الله به معنای اخص کلمه، حکومت را این چنین بی‌محابا، به مبارزه می‌طلبید. در دست داشتن رهبری مبارزه و حرکت از موضع یک آیت‌الله مرجع تقلید، در مبارزه‌ی امام با رژیم، باعث به‌وجود آمدن نتایجی می‌شود که به هیچ‌وجه، در مبارزات روحانیون قبلی شاهدش نیستیم (زیباکلام، ۱۳۹۰: ۱۱۶). آیت‌الله خمینی فقط به اعتراض، در چهارچوب برنامه‌ی رفورم دستگام، اکتفا نکرد. وی، دیکتاتوری رژیم و شخص محمدرضا شاه را مورد حمله قرار داد و ادامه‌ی این مقاومت اساس کسب شهرت و معروفیت ایشان شد. هنگامی که دیگر جناح‌های مذهبی، عقب‌نشینی کردند و عملاً او را تنها گذاشتند، برجستگی چهره‌ی آیت‌الله خمینی از دیگران ظاهر شد. سخنرانی‌های او در قم، بر ضد رژیم به قدری صریح و تند بود که منجر به تبعید وی گردید. سرانجام چون صریح‌ترین و قاطع‌ترین شیوه‌ی مبارزه از سوی او ارائه شد، رهبری بلامنازع روحانیت مبارز را به دست گرفت. (نجاتی، ۱۳۷۳: ۲۱۸). در این راه روحانیون، توده‌ی مردم، گروه‌های اسلامی و بازار نیز از همراهی و همکاری با امام خمینی دریغ نورزیدند. بازار، یکی از کانون‌های مهم مبارزات در ایران، از انقلاب مشروطه به این سو است. می‌توان گفت بازار حوزه‌ی نفوذ و پایگاه اجتماعی و حامی مالی مبارزات روحانیون بوده است. مدارس دینی و حوزه‌های علمیه، بیت روحانیون و علما، مساجد و تکایا و حسینیه‌ها، مکان‌های خصوصی و منازل محل برگزاری جلسات قرآن و روضه و مجالس وعظ و سخنرانی، هیئت‌های مذهبی، مصلی‌ها و دیگر مکان‌های مذهبی مانند صحن بقاع مورد

تقدیس و تبرک مردم، از دیگر پایه‌های مهم مبارزه‌ی اسلام‌گرایان، به ویژه، پس از خرداد ۱۳۴۲، می‌باشد. البته ستون فقران نهضت آیت‌الله خمینی را اعضای طبقه‌ی متوسط سنتی، به‌خصوص بازاریان و روحانیون تشکیل می‌دادند. آنها کاملاً به وی وفادار بودند، زیرا به زبان آنها سخن می‌گفت. به نظر می‌رسید همان فضائل موجود در حضرت علی (ع) -شجاعت، درستکاری و هوشمندی سیاسی- را دارد و تا حدی هم رژیم، با اعلان جنگ علیه بازاریان و نهادهای دینی، مخالفان میانه‌رو و حتی روحانیون غیرسیاسی را به آغوش او انداخته بود. بنابراین، بازاریان و نهادهای دینی که تا آن هنگام، تنها بخش‌های مستقل از دولت بودند، امکانات مالی بسیار و یک شبکه‌ی سازمانی گسترده را در اختیار آیت‌الله خمینی قرار دادند. خلاصه آن‌که، دولت در آستانه‌ی انقلاب همه‌ی گروه‌های سیاسی را برهم زده و اعضای اصلی آنها را سرکوب کرد، اما هنوز بر بازار، مساجد و مکان‌های وعظ و خطابه‌ی روحانیت، مسلط نشده بود. پس شگفت‌آور نبود که بازار کانون اصلی انقلاب شد (آبراهیمان، ۱۳۸۶: ۶۵۷). در سال‌های دهه‌ی ۵۰، رفته‌رفته، آیت‌الله خمینی، به رهبر اصلی جریان مخالفت با شاه تبدیل شد. او نخستین مرجع تقلیدی بود که در زبان فارسی ملقب به «امام» شد و از آن پس با عنوان امام خمینی شناخته می‌شد. امام خمینی، سه ویژگی ممتاز داشت که او را به رهبری مطلوب، برای سرنگونی رژیم پهلوی و پیروزی روحانیت در نبرد قدرت، تبدیل می‌کرد. نخستین ویژگی این بود که او یک شخصیت انقلابی تمام‌عیار بود که به وضوح خواهان تغییر رژیم و استقرار نظام جایگزینی، با عنوان جمهوری اسلامی بود. بسیار آشتی‌ناپذیر، قاطع و صریح بود و هرگز در راهی که به آن معتقد بود، به خود هراسی راه نمی‌داد و نیز اجازه نمی‌داد پیروانش، در آن راه، به تردید بیفتند. دومین ویژگی او، تأکید مداومش بر حفظ «وحدت کلمه»، در سراسر نهضت بود. امام خمینی همواره از ایجاد هر نوع دو دستگی در صفوف نهضت جلوگیری می‌کرد. سومین ویژگی امام خمینی، ایمان و باور به نیروهای سیاسی توده‌های مردم بود. او این نیروی سیاسی را، آن‌قدر قدرتمند می‌دانست که هرگز حاضر به تن دادن به اجازه‌ی عملیات تروریستی، بر ضد حکومت شاه، یا مبارزه‌ی مسلحانه نمی‌شد. او به درستی معتقد بود، با اتکاء به این نیروی قدرتمند سیاسی، اصولاً نیازی به توسل به خشونت نیست. این سه ویژگی، امام خمینی را به یک رهبر انقلابی ایده‌آل تبدیل می‌کرد (سمیعی، ۱۳۹۹: ۵۵۷-۵۵۶). پس چه شد که در فاصله‌ی قیام خرداد ۴۲ تا بهمن ۵۷، روحانیت و مرجعیت، این چنین محبوبیت عمومی یافت و همگان را علیه تجدد صوری پهلوی برانگیخت و آنان را در مسیری انداخت تا نظام دیکتاتوری نوگرا را سرنگون کنند و رهبری

مبارزه را به دست روحانیون انقلابی بسپارند؟ به نظر می‌رسد پاسخ تاریخی این پرسش، با مرور بر فعالیت فرهنگی-سیاسی مذهبی‌ها در فاصله‌ی سال‌های پس از شهریور ۲۰ تا بهمن سال ۵۷ نهفته باشد. مذهب در دوره‌ی رضاخان تحت فشار بود، اما هیچ‌گاه از قلوب مردم ایران حذف نشد و نتیجه آن شد که پس از رفتن یا به عبارت بهتر، بردن وی از ایران، مذهبی‌ها بار دیگر فعال شدند و از نو به تأسیس نهادهای مذهبی همت گماشتند. این فعالیت‌ها تا آن‌جا پیش رفت و تحوّل یافت که توانست انقلاب اسلامی ۵۷ را پدید آورد (جعفریان، ۱۳۸۶: ۱۲). می‌توان نتیجه گرفت ایمان و اعتقادی که در روح انسان ایرانی وجود دارد، این بار در زیر سایه‌ی یک رهبر مذهبی و معنوی، بروز و ظهور یافت و منجر به سقوط سلطنت پهلوی و به وجود آمدن جمهوری اسلامی گردید.

نتیجه‌گیری و پیشنهادات

این پژوهش با استفاده از چارچوب نظری نهادگرایی داگلاس نورث، توسعه‌نیافتگی سیاسی ایران در دوران پهلوی دوم را مورد تحلیل قرار داد. برخلاف دیدگاه‌هایی که عوامل ژئوپلیتیکی، فرهنگ سیاسی، استبداد فردی و اقتصاد نفتی را به‌عنوان موانع توسعه سیاسی در نظر گرفته‌اند، یافته‌های این تحقیق نشان می‌دهد که غیبت نهادهای کارآمد در ساختار اجتماعی و فقدان تفکر نهادی در میان نیروهای مرجع سیاسی مهم‌ترین عامل بازدارنده در مسیر توسعه سیاسی این دوره بوده است.

بر اساس تحلیل صورت‌گرفته، در دوران پهلوی دوم امکان توزیع نهادمند قدرت در میان نیروهای اجتماعی دارای ظرفیت خشونت فراهم نشد و ساختار سیاسی کشور همچنان در چارچوب «نظم دسترسی محدود» باقی ماند. این مسئله باعث شد که گروه‌های سیاسی مختلف—از جمله حزب توده، جبهه ملی، اسلام‌گرایان و دربار—به‌جای مشارکت در یک سیستم نهادمند، در فضایی رقابت‌آمیز و غیرنهادی با یکدیگر به کشمکش بپردازند. نتیجه این وضعیت، استمرار خشونت، سرکوب، و در نهایت فروپاشی سیاسی در سال ۱۳۵۷ بود.

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که در جوامعی که در «نظم دسترسی محدود» باقی می‌مانند، نهادهای دموکراتیک همچون انتخابات، بازارهای اقتصادی و حاکمیت قانون، صرفاً در سطح شکلی وارد می‌شوند، اما فاقد کارکردهای بنیادین خود باقی می‌مانند. در ایران دوران پهلوی دوم، هرچند تلاش‌هایی

برای مدرن‌سازی اقتصادی صورت گرفت، اما این اصلاحات بدون ایجاد زیرساخت‌های نهادی پایدار اجرا شد و در نتیجه، تغییرات ساختاری در حوزه سیاسی محقق نشد.

به‌طور کلی، مطالعه حاضر دلالت‌های مهمی برای تحلیل توسعه سیاسی در ایران و سایر کشورهای در حال توسعه دارد. نشان داده شد که گذار به توسعه سیاسی پایدار بدون نهادسازی امکان‌پذیر نیست. نهادهای سیاسی کارآمد زمانی شکل می‌گیرند که قدرت به‌صورت نهادمند توزیع شود و نیروهای سیاسی از طریق ائتلاف‌های پایدار و قانونی در فرآیند تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشند. در غیر این صورت، هرگونه توسعه اقتصادی یا اصلاحات ساختاری، به‌دلیل عدم ثبات نهادی، در بلندمدت شکننده خواهد بود.

با توجه به این یافته‌ها، پیشنهاد می‌شود که پژوهش‌های آینده بر تحلیل تطبیقی نهادسازی در کشورهای مشابه ایران تمرکز کنند تا الگوهای موفق و ناموفق گذار به نظم سیاسی پایدار را مورد بررسی قرار دهند. همچنین، مطالعه عمیق‌تر درباره نقش بازیگران داخلی و خارجی در تضعیف یا تقویت نهادهای سیاسی ایران می‌تواند به درک بهتری از مسیرهای ممکن برای توسعه سیاسی در آینده کمک کند.

فهرست منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۶). ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل محمدی و ابراهیم فتاحی، تهران: نشر نی.
- آمارتیا سن (۱۳۸۲). توسعه به مثابه آزادی، ترجمه وحید محمودی، تهران: انتشارات دانشکده مدیریت دانشگاه تهران.
- اتابکی، تورج (۱۳۹۳). تجدد آمرانه، جامعه و دولت در عصر رضاشاه، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، تهران: انتشارات ققنوس.
- بشیریه، حسین (۱۳۹۵). موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: نشر گام نو.
- ترکمان، فرح و نیک‌پی، امیر (۱۳۸۹). تبیین جامعه‌شناختی ایدئولوژی و توسعه سیاسی در ایران معاصر، تهران: نشر علم.
- تمدن جهرمی، محمدحسین (۱۳۸۳). رویارویی مکاتب اقتصادی، تهران: نشر جهاد دانشگاهی.
- جامی (۱۳۶۲). گذشته چراغ راه آینده است، ویراستار بیژن نیک‌بین، تهران: انتشارات نیلوفر.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۶). جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران از روی کار آمدن محمدرضاشاه تا پیروزی انقلاب اسلامی، قم: نشر مورخ.
- حاجی‌یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۸). دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- رئیس‌دانا، فریبرز (۱۳۸۳). رویکرد و روش در اقتصاد، تهران: نشر آگاه.
- زعیم، کوروش (۱۳۷۹). جبهه ملی ایران از پیدایش تا کودتای ۲۸ مرداد، تهران: انتشارات ایران‌مهر.
- زمان‌زاده، حمید و الحسینی، محمدصادق (۱۳۹۷). اقتصاد ایران در تنگنای توسعه، تهران: نشر مرکز.
- زیباکلام، صادق (۱۳۹۰). مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی، تهران: انتشارات روزنه.
- ساعی، احمد (۱۳۹۴). توسعه در مکاتب متعارض، تهران: انتشارات قومس.
- سپهر، مسعود (۱۳۷۸). عوامل سیاسی بازدارنده توسعه سیاسی ایران در دوره پهلوی، پژوهشنامه انقلاب اسلامی، ۱(۲)، ۱۵۱-۱۷۵.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۹۷). اقتدارگرایی ایرانی در عهد پهلوی، تهران: نشر گاندی.
- سمیعی، محمد (۱۳۹۹). نبرد قدرت در ایران: چرا و چگونه روحانیت برنده شد؟، تهران: نشر نی.
- شهابی، هوشنگ و لیز، خوان (۱۳۸۰). نظام‌های سلطانی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر شیرازه.
- طباطبائی، سیدجواد (۱۳۸۰). تأملی درباره‌ی ایران، جلد ۱، دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط در ایران، تهران: مؤسسه‌ی نگاه معاصر.

- عجم‌اوغلو، دارون و رایبسون، جیمز ای (۱۳۹۸). چرا ملت‌ها شکست می‌خورند، ترجمه محسن میردامادی و محمدحسین نعیمی‌پور، تهران: انتشارات روزنه.
- غفاری، مسعود و رادمرد، محمد (۱۳۹۶). نهادگرایی در توسعه و چرایی سقوط نظام پهلوی، سیاست، ۴۷(۴)، ۹۶۹-۹۸۸.
- قاضی‌مرادی، حسن (۱۴۰۱). شوق گفتگو و گسترده‌گی فرهنگ تک‌گویی در میان ایرانیان، تهران: نشر اختران.
- قیصری، علی (۱۳۹۳). روشنفکران ایران در قرن بیستم از مشروطیت تا پایان سلطنت، ترجمه محمد دهقانی، تهران: انتشارات هرمس.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۶۸). اقتصاد سیاسی ایران، سلطنت محمدرضا شاه، جلد دوم، ترجمه محمدرضا نفیسی و کامییز عزیزی، تهران: انتشارات پایروس.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۷۲). مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمه فرزانه طاهری، تهران: نشر مرکز.
- کاتوزیان، محمدعلی همایون (۱۳۹۲). نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران نفت و توسعه اقتصادی، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر مرکز.
- کریمی، بهنام (۱۳۸۵). آسیب‌شناسی نهضت ملی ایران، تهران: انتشارات قصیده‌سرا.
- گازپورسکی، مارک ج (۱۳۷۱). سیاست خارجی امریکا و شاه، ترجمه جمشید زنگنه، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- له‌دین، مایکل و لوئیس، ویلیام (۱۳۶۲). هزیمت یا شکست رسوای امریکا، ترجمه احمد سمیعی گیلانی، تهران: نشر ناشر.
- محرمانی، فریبرز و عنبرمو، منصور (۱۳۹۴). «بررسی موضع حزب توده در قبال انقلاب اسلامی ایران براساس اسناد چپ و حزب توده»، دوفصلنامه علمی-پژوهشی تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری دانشگاه الزهراء(س)، ۲۴(۱۳)، ۱۲۵-۱۴۸.
- مصلی‌نژاد، غلامعباس (۱۳۸۴). دولت و توسعه اقتصادی در ایران، تهران: نشر قومس.
- معینی، محمدرضا (۱۳۸۲). سیاست اجتماعی، توسعه اجتماعی و نهادهای غیررسمی، رفاه اجتماعی، ۳(۱۰)، ۱۱۸-۱۰۳.
- مؤمنی، فرشاد و دیگران (۱۳۹۵). تحولات تکنولوژی و آینده‌ی توسعه در ایران، تهران: نشر نهادگرا.

- نجاتی، غلامرضا (۱۳۶۹). جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- نجاتی، غلامرضا (۱۳۷۳). تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران از کودتا تا انقلاب، ج ۱، تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.
- نورث، داگلاس (۱۳۷۷). نهادها، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی، ترجمه محمدرضا معینی، تهران: انتشارات سازمان برنامه و بودجه
- نورث، داگلاس، والیس، ژان جوزف و وینگاست، باری (۱۳۸۵). چهارچوب مفهومی برای تفسیر تاریخ مکتوب بشری، ترجمه جعفر خیرخواهان، اقتصاد سیاسی تحول همه جانبه، ۳، ۱۸-۳۰.
- نورث، داگلاس (۱۳۸۵). نهادها، تغییرات نهادی و عملکرد اقتصادی، ترجمه محمدرضا معینی، ج ۲، تهران: سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور.
- نورث، داگلاس و همکاران (۱۳۹۶). در سایه خشونت، ترجمه محسن میردامادی و محمدحسین نعیمی پور، تهران: انتشارات روزنه.
- نورث، داگلاس، والیس، ژان جوزف و وینگاست، باری (۱۳۹۶). خشونت و نظم‌های اجتماعی، چهارچوب مفهومی برای تفسیر تاریخ ثبت شده بشر، ترجمه جعفر خیرخواهان و رضا مجیدزاده، تهران: انتشارات روزنه.
- نورث، داگلاس و همکاران (۱۳۹۷). خشونت و نظام‌های اجتماعی، ترجمه بهنام ذوقی رودسری، تهران: نشر شیرازه کتاب.
- هانتینگتون، سمونل (۱۳۹۶). سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

Kominek, Jasmin (n.d), linking institutionalism and path Dependency Theory, Hamburg: University of Hamburg.

North, D., Wallis, J. J., & Weingast, B. (2006). A conceptual framework for interpreting recorded human history